

شماره
۱۵

وزارت آموزش و پرورش
مرکز تهیه خواندنیهای نوسوادان
دوره دوم - نیمه دوم اردیبهشتماه ۱۳۴۸

نوآموز



خداوندان!

هر سال، وقتی که تعطیل تابستان نزدیک می شود من خیلی غصه می خورم. می بینم که شما مشغول امتحان دادن هستید و کار و زحمتتان زیاد است. بعد هم مدرسه تعطیل می شود و من دیگر نمی توانم مجله پیک را برایتان بفرستم. هیچ دلم نمی خواهد که تا چند ماه از شما بی خبر باشم. در این مدت دلم برایتان خیلی تنگ می شود.

مدرسه ها که باز بود خیلی خوشحال بودم. ماهی دو بار برایتان مجله می فرستادم. شما هم با من خیلی مهربان بودید. هر چه برایتان می نوشتم با لذت می خواندید. برایم نامه می نوشتید. برایم نقاشی و شعر و داستان می فرستادید. راستی که برای هم دوستان خوبی بودیم.

حالا شما سرگرم کارهای امتحان آخر سال هستید. می دانم که خوب درس می خوانید. امیدوارم که همه تان در امتحان قبول بشوید و به کلاس بالاتر بروید. خوشحال هستم که بعد از تابستان باز هم می توانم برایتان مجله بفرستم. آن دوستانم که به کلاس سوم می روند از مهر ماه می توانند باز هم مجله پیک نوآموز را بخوانند. دوستان دیگرم که به کلاس چهارم می روند می توانند از مهر ماه مجله پیک دانش آموز را بخوانند.

را بهتر از پیش تهیه کنم. دلم می خواهد آن را طوری تهیه کنم که شما بیش از پیش از آن خوشتان بیاید. اما شما هم باید در این کار به من کمک کنید. از همین امروز تا یک ماه دیگر برایم یک نامه بنویسید. در این نامه برایم بنویسید که از نوشته ها و نقاشیهای مجله های امسال کدامها را دوست داشته اید و کدامها را دوست نداشته اید. برایم بنویسید که دلتان می خواهد که در مجله شما چه نقاشیها و نوشته های دیگری هم باشد. اگر برایم نامه بنویسید نمی دانم که چه باید بکنم تا مجله پیک بهتر بشود.

می دانم که در تابستان بیشتر وقت دارید که برایم نامه بنویسید. من هر روز چشم به راه نامه های شما هستم. حتماً در تعطیل تابستان برایم نقاشی و شعر و داستان و بازی و سرگرمی و هر چه دلتان می خواهد بفرستید. من همه آنها را می بینم و می خوانم و خوشحال می شوم. از میان نوشته ها و نقاشیهایی که می فرستید بهترین آنها را باز هم در مجله پیک چاپ می کنم.

همه شما را به خدا می سپارم و آرزو می کنم که تابستان را به خوبی و خوشی بگذرانید. به امید دیدار،

پیک

جدول

از راست به چپ:

- ۱- زنبور عسل درست می کند و خیلی شیرین و خوشمزه است. - در بهار دانه ها و تخم گیاهان را در آن می کارند.
- ۲- در لرستان زندگی می کند. - خوب نیست.
- ۳- در همه این کلمه ها هست: خوشمزه، بدمزه، بیمزه.

۴- از ابر می بارد.

۵- شاعر می گوید.

۶- روی دندانها را می پوشاند. - نی زن می زند.

۷- کشاورزان آن را به گاو می بندند و با آن زمین را شخم می زنند. - از گربه می ترسد.

از بالا به پایین:

۱- غذای بز و گوسفند و بعضی از حیوانات دیگر. - شکل این حشره را برایتان کشیده ایم.

۲- کلاه را روی آن می گذاریم. - در همه این کلمه ها هست: بیمزه، بیکار، بیچاره، بی آزار.

۳- دانه ای است که در آش ماش حتماً هست.

۴- کشاورزان در آنجا کشاورزی می کنند.

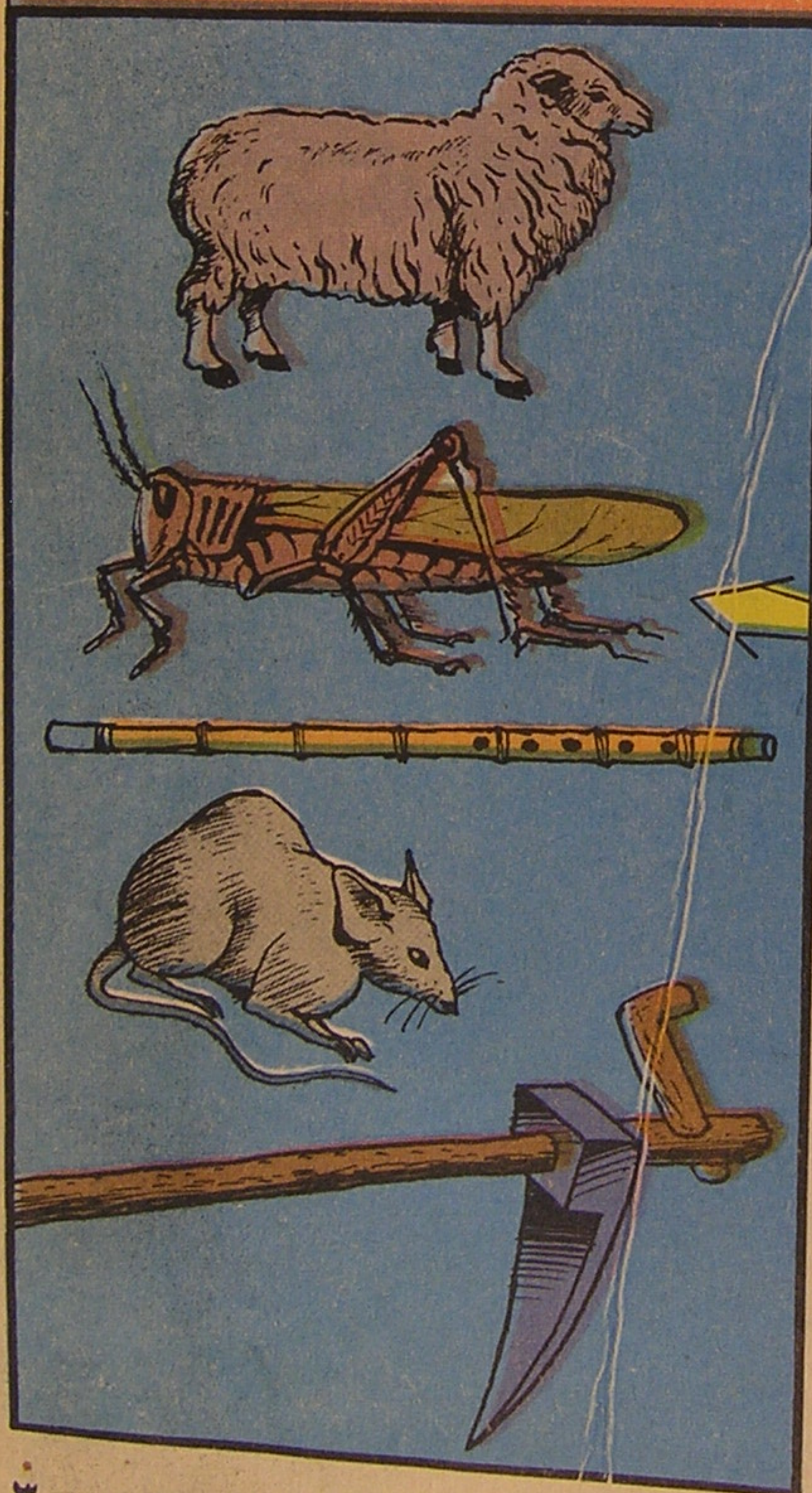
۵- سگی که این طور شده باشد می خواهد همه چیز را گاز بگیرد.

۶- در دریا فراوان است. - تازه.

۷- رنگش نارنجی است و بیشتر از صلتا تخم

دارد. اگر نمی دانید چیست صفحه ۱۰ همین شماره را بخوانید. - مادر بره.

۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ک	آ	ح		ل	س	ع
د	ب		م		/	ن
و		ه	ر	ق	ف	۴
	ن	ا	ر	ا	ب	۵
م		ر	ح	ش	م	۶
ک	و		ه	ب	ل	۷
تی	و	م		ش	ک	ش



دو پسر بزرگتر پادشاه خوشحال شدند.
 به دیدن دوتا از بهترین دختران شهر رفتند
 و آنها را نامزد کردند. ولی پسر کوچک
 غمگین شد. او می دانست که زیبا نیست و
 هیچ دختر خانه دار و هنرمند و زیبایی با او
 عروسی نمی کند. نمی دانست چه بکند.
 سوار اسبش شد و از شهر بیرون رفت. رفت
 و رفت تا به خرابه ای رسید. دیگر خسته
 شده بود. از اسب پیاده شد و روی سنگی
 نشست.



روزی، روزگاری، در سرزمینی دور
 پادشاهی زندگی می کرد. این پادشاه سه پسر
 داشت. دو پسر بزرگتر پادشاه زیبا و بلند قد
 بودند. پسر کوچک پادشاه زیبا نبود و قد
 کوتاهی داشت. ولی خیلی مهربان بود.
 روزی پادشاه پسرانش را خواست و به آنها
 گفت: شما دیگر بزرگ شده اید. بروید و
 هر یک برای خودتان دختری خانه دار و
 هنرمند و زیبا نامزد کنید. آن وقت
 به هر یک از آنها یک ظرف نقره داد. و گفت:
 این ظرفها را به نامزدهایتان بدهید. تا آنها را
 پاکیزه کنند. فردا ظرفها را پیش من بیاورید
 تا ببینم که نامزدهای شما خانه دار هستند
 یا نه.

در این خرابه موشی زندگی می کرد.
 این موش قصه ای شنیدنی داشت. سالها
 پیش به جای این خرابه قصر زیبایی بود.
 در این قصر پادشاهی زندگی می کرد که
 دختری زیبا داشت. این دختر همیشه
 می خندید و خیلی شاد و مهربان بود. در
 نزدیکی قصر آنها جادوگری بد اخلاق
 زندگی می کرد. این جادوگر در همه عمرش
 نخندیده بود. هیچ چیز نمی توانست او را
 بخنداند. از خنده دیگران هم خوشش
 نمی آمد. روزی جادوگر از کنار قصر پادشاه
 می گذشت. صدای خنده دختر را شنید.
 اوقاتش تلخ شد. او را به صورت موش
 در آورد. بعد به موش گفت: روزی به صورت
 خودت برمی گردی که بتوانی مرا بخندانی.
 سالها گذشت. پدر و مادر دختر مردند.
 قصر خراب شد. ولی دختر به صورت موش

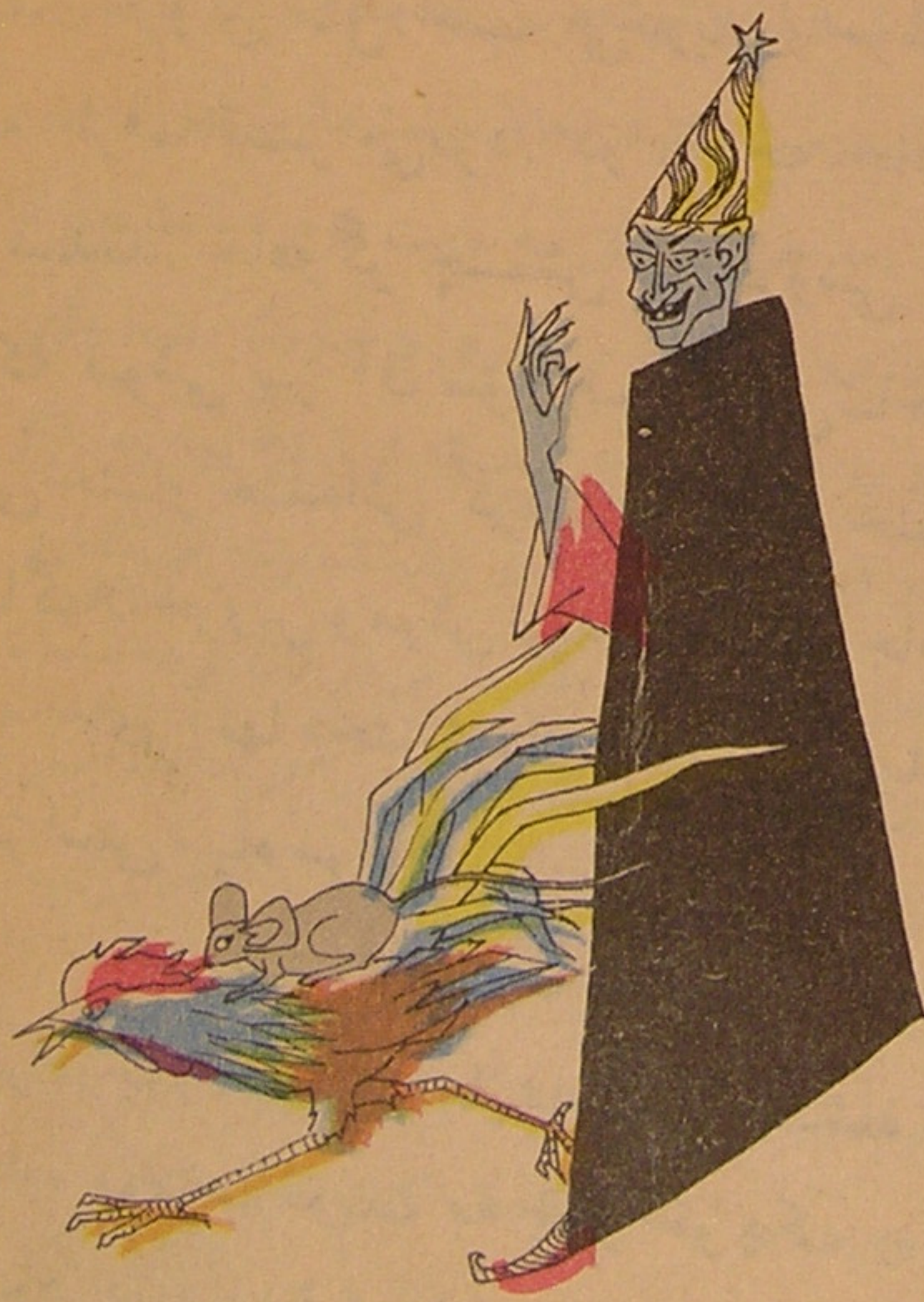
باقی ماند.

موش کوچک شاهزاده را دید. «صورت
مهربان شاهزاده غمگین بود. دل موش برای
او سوخت. با خودش گفت: من خوشبخت
نیستم، ولی شاید بتوانم این جوان را
خوشبخت کنم. پیش شاهزاده رفت، و گفت:
ای جوان، چرا غمگینی؟ شاهزاده با مهربانی
داستان خودش را برای موش تعریف کرد.
موش گفت: شاهزاده مهربان، غصه نخور.
ظرف نقره را به من بده، من آن را پاکیزه
می کنم.

روز بعد شاهزاده پیش موش رفت.
موش ظرف نقره را به شاهزاده داد. شاهزاده
ظرف نقره را پیش پادشاه برد. برادرهای
او زودتر آمده بودند. ظرفهای آنها از پاکی
برق می زد. ولی ظرف پسر کوچک از
ظرفهای آنها پاکتر بود. هرگز کسی ظرف
نقره ای به این پاکی ندیده بود. پادشاه
به دو پسر بزرگترش گفت: نامزدهای شما
خانه دارند. ولی نامزد برادر کوچک شما
خانه دارتر است. آن وقت به هر یک از آنها
یک بسته ابریشم داد و گفت: این ابریشمها
را به نامزدهایتان بدهید تا با آنها پارچه
ببافند. هفت روز دیگر پارچه ها را پیش من
بیاورید تا ببینم که نامزدهای شما هنرمند
هستند یا نه.

باز هم شاهزاده کوچک غمگین شد.

پیش موش رفت. موش ابریشمها را گرفت.
هفت روز بعد پارچه ای به شاهزاده داد.
شاهزاده پارچه را پیش پادشاه برد. برادرهای
او زودتر آمده بودند. پارچه های آنها خیلی
قشنگ بافته شده بود. ولی پارچه پسر
کوچک از پارچه های آنها قشنگتر بود.
هرگز کسی پارچه ای به این خوبی نبافته
بود. پادشاه به دو پسر بزرگترش گفت:
نامزدهای شما هنرمندند. ولی نامزد برادر
کوچک شما هنرمندتر است. بروید و فردا
نامزدهایتان را پیش من بیاورید. می خواهم
ببینم که نامزدهای شما زیبا هستند یا نه.
باز هم شاهزاده کوچک غمگین شد.
پیش موش رفت. موش گفت: شاهزاده
مهربان، چرا باز غمگینی؟ شاهزاده گفت:

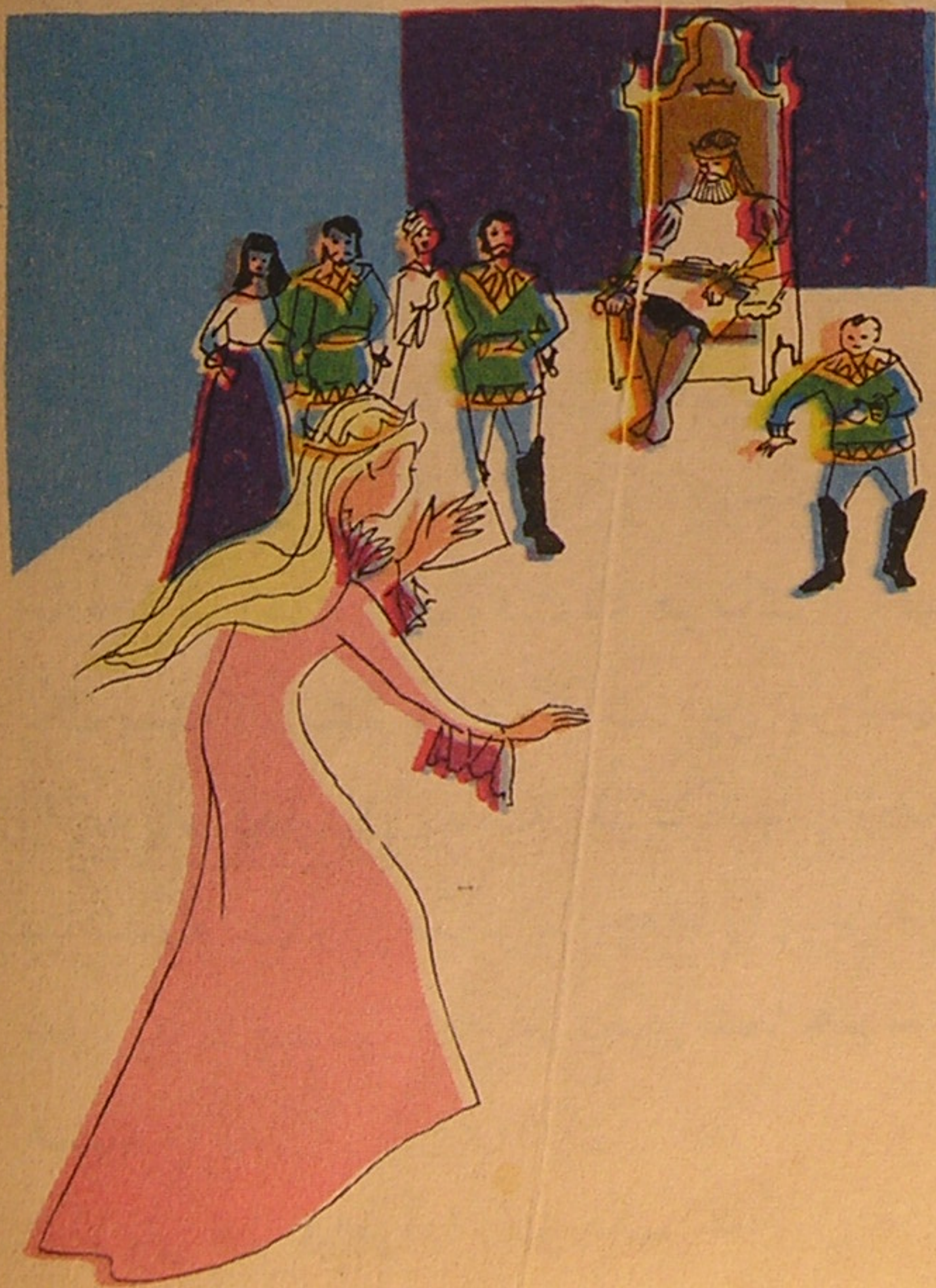


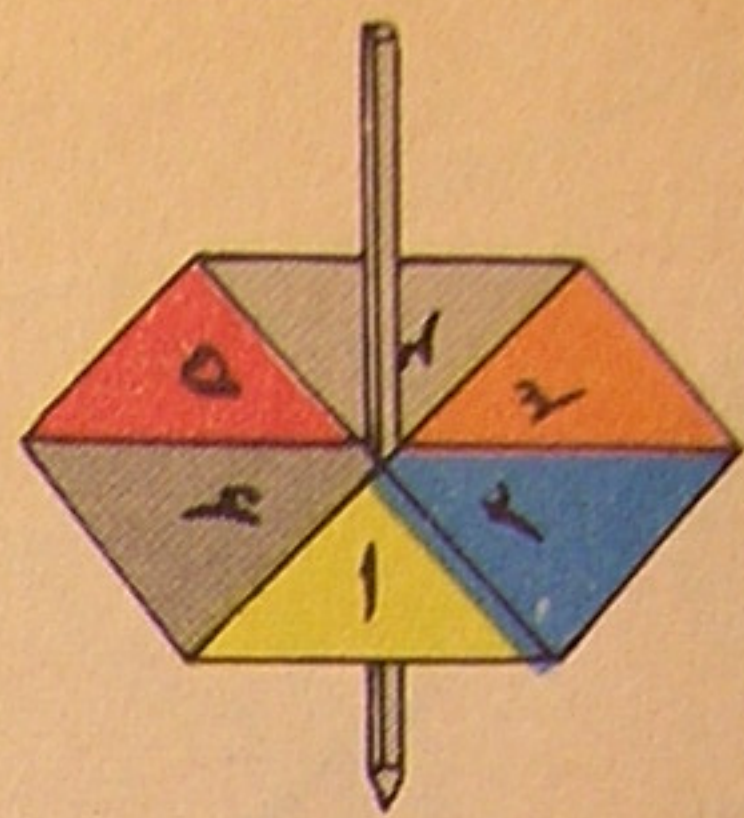
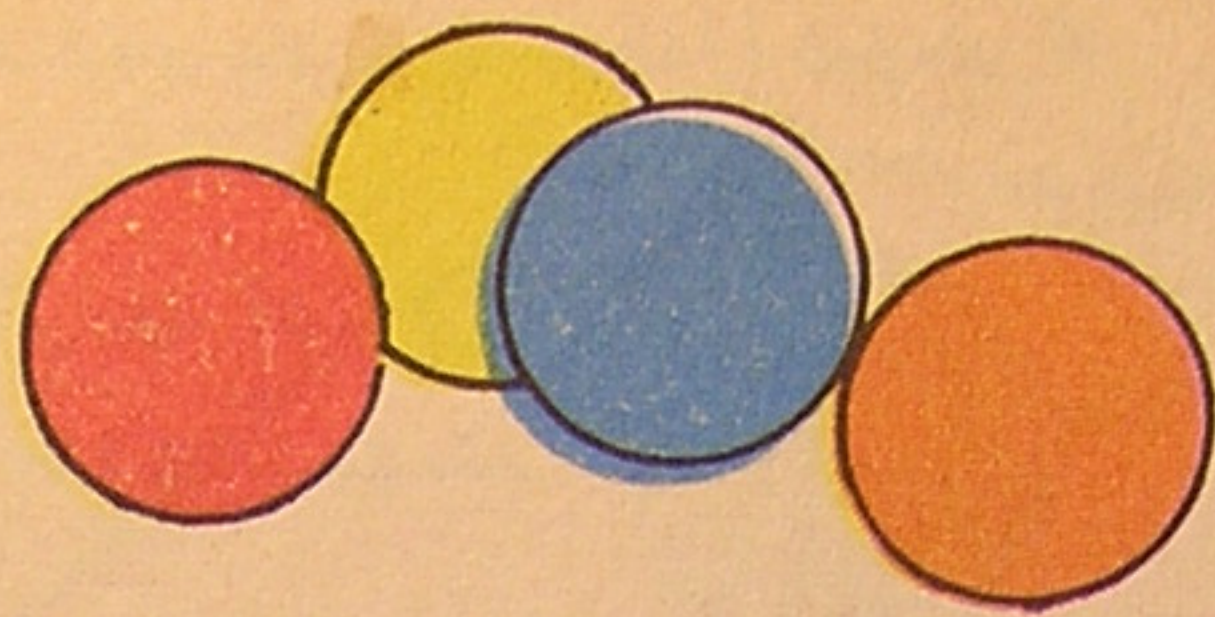
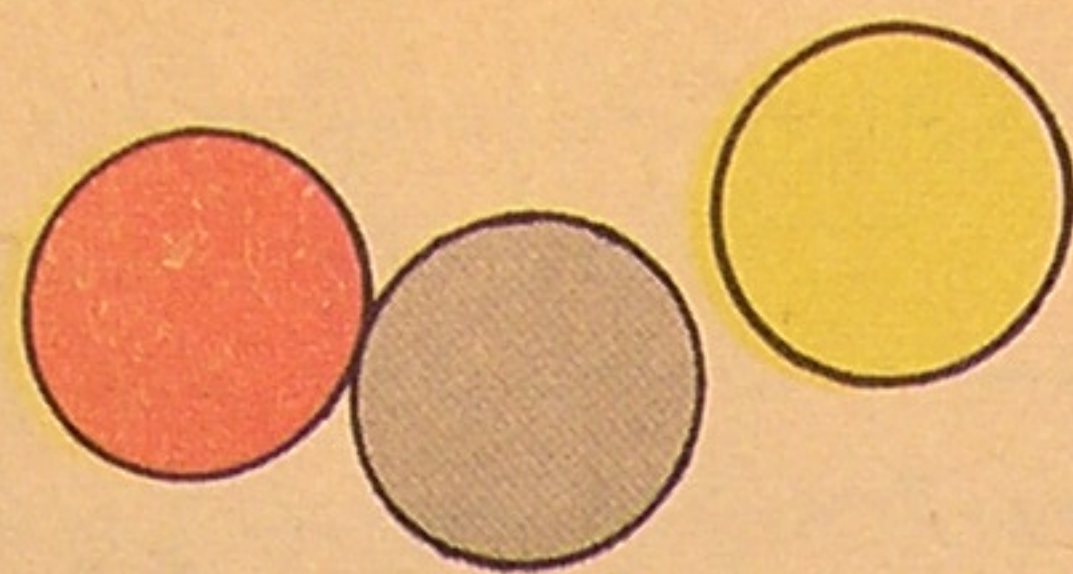
موش عزیز، پدرم می خواهد نامزد مرا ببیند. می بینی که من زیبا نیستم. هیچ دختر خانه دار و هنرمند و زیبایی حاضر نیست که با من عروسی کند. من مجبورم فردا به پدرم بگویم که تا حالا دروغ گفته ام. بعد از موش خداحافظی کرد و رفت. باز هم دل موش برای شاهزاده سوخت. با خودش گفت: فردا به قصر می روم شاید بتوانم به این شاهزاده مهربان کمک کنم.

روز بعد موش کوچک به راه افتاد. ولی راه قصر دور بود. در راه به خروسی رسید. خروس از او پرسید: کجا می روی؟ موش داستان شاهزاده مهربان را برای خروس تعریف کرد. خروس گفت: بر پشت من سوار شو تا من تو را به قصر ببرم. موش سوار خروس شد. خروس مثل اسب می دوید و موش را به طرف قصر می برد. در راه به جادوگر رسیدند. جادوگر چشمش به خروسی افتاد که موشی بر آن سوار بود و می تاخت. بی اختیار خنده اش گرفت و قاه قاه خندید. ناگهان خروس و موش ناپدید شدند. جادوگر به جای آنها دختر زیبای پادشاه را دید که بر اسبی سیاه سوار است.

دختر اسب تاخت تا به قصر رسید. دو برادر بزرگتر نامزدهایشان را به پادشاه نشان داده بودند. نوبت به پسر کوچک رسیده بود. در این وقت دختر وارد قصر شد. پیش

پادشاه رفت و گفت: من نامزد پسر کوچک شما هستم. پسر کوچک نگاهی به دختر کرد. دختر خیلی زیبا بود، زیباترین دختر دنیا. پسر کوچک گفت: پدر، این دختر خیلی زیباست، ولی نامزد من نیست. ظرف نقره را او پاکیزه نکرده است. پارچه را هم او نبافته است. این کارها را موش کوچک و مهربانی کرده است. دختر خندید و گفت: نامزد عزیزم، من همان موش کوچکم. بعد قصه زندگیش را برای آنها تعریف کرد. چند روز بعد در قصر پادشاه جشنی بر پا کردند. سه شاهزاده با نامزدهایشان عروسی کردند. هر سه عروس زیبا بودند. ولی عروس پسر کوچکتر از همه زیباتر بود.





به امیر ارسلان کمک کنید

ایستاده است. فرخ لقا از پنجره قلعه نگاه می کند تا ببیند که امیر ارسلان چه وقت می آید تا او را نجات بدهد.

در این بازی هر چند نفر که باشید می توانید بازی کنید. هر بازیکن باید یک مهره رنگی داشته باشد. مهره رنگی را از مقوا به اندازه یک سکه یک ریالی با قیچی ببرید. بعد آن را با مداد رنگی رنگ کنید. رنگ مهره هر بازیکن باید با رنگ مهره بازیکن دیگر فرق داشته باشد. به جای مهره می توانید از دگمه های کوچک و بزرگ و به رنگهای مختلف هم استفاده کنید.

یک فرفره شماره دار هم لازم دارید. برایتان در مجله شماره ۱۱ نوشته ایم که چگونه می توانید فرفره شماره دار درست کنید. حالا نوبت بازیکنها را معلوم کنید. بعد هر بازیکن به نوبت فرفره شماره دار را می چرخاند و شماره ای می آورد. هر بازیکن فقط وقتی می تواند بازی را شروع کند که شماره ۶ بیاورد. اگر شماره ۶ آورد مهره اش را در خانه شماره ۱ می گذارد. بعد دوباره فرفره شماره دار را می چرخاند و به اندازه شماره ای که آورده است مهره اش را در خانه ها پیش می برد. بازیکنهای دیگر هم به نوبت همین کار را می کنند.

خوب، بازی را شروع کنید و ببینید کدام یک می توانید به امیر ارسلان کمک کنید تا زودتر فرخ لقا را نجات بدهید!

قصه امیر ارسلان و فرخ لقا را شنیده اید یا نه؟ قصه خیلی شیرینی است. امیر ارسلان جوان خوب و نیرومندی است، و می خواهد با فرخ لقا که دختر بسیار زیبایی است عروسی کند. ولی فولادزره دیو با کمک قمر وزیر فرخ لقا را در قلعه ای زندانی کرده است. امیر ارسلان شمشیرش را بر می دارد و راه می افتد تا برود و فرخ لقا را نجات بدهد.

امیر ارسلان دوستان و دشمنان بسیار دارد. شمس وزیر یکی از دوستان اوست. قمر وزیر و شیر گویا و فولادزره دیو از دشمنان او هستند.

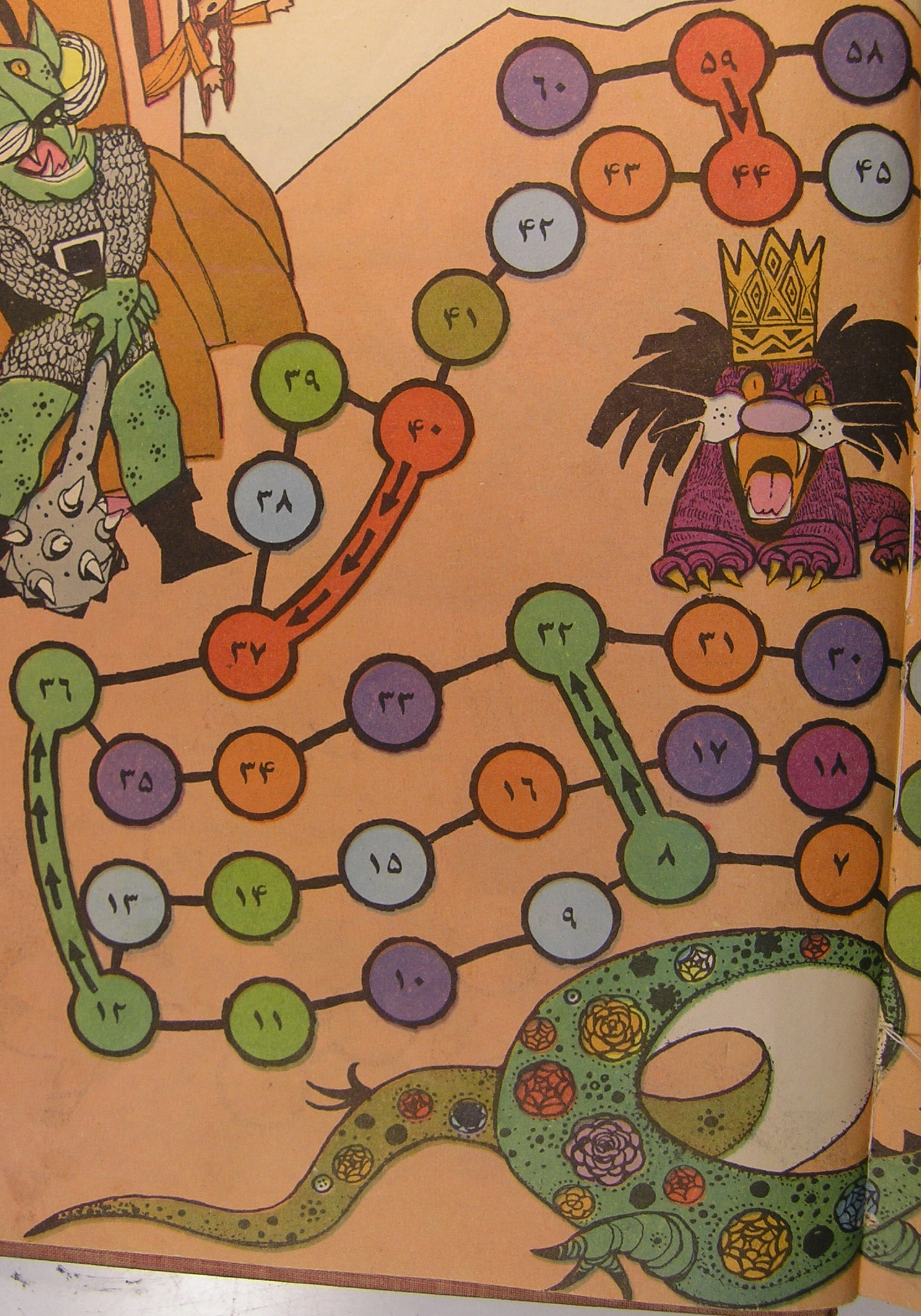
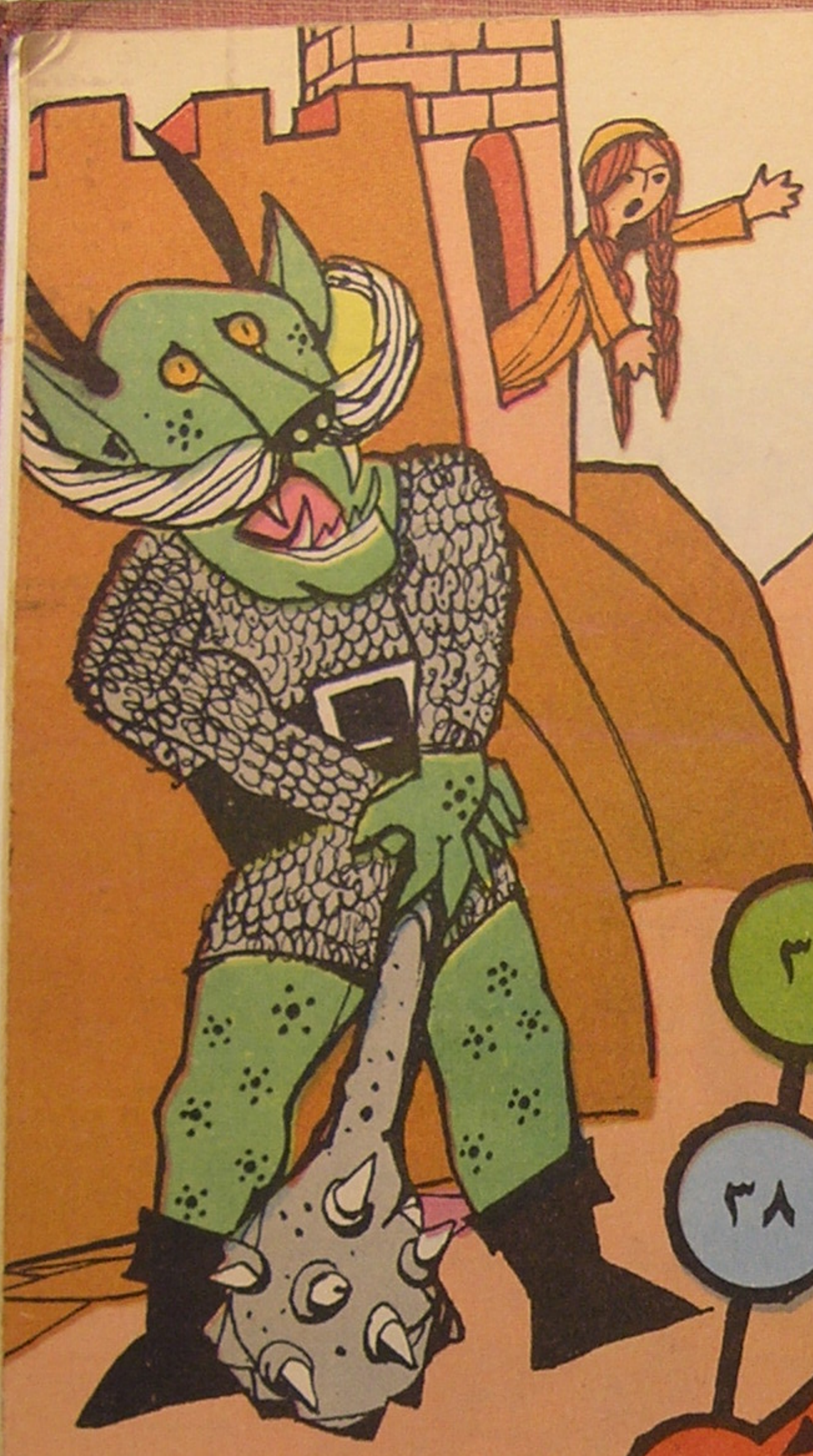
قمر وزیر جادو می کند و شمس وزیر را به شکل اژدها درمی آورد. امیر ارسلان نمی داند که این اژدها شمس وزیر است. اژدها را زخمی می کند. بعد از دشتها و بیابانها می گذرد و در راه با دشمنانش می جنگد. شیر گویا و فولادزره دیو را می کشد و به قلعه می رسد. فرخ لقا را نجات می دهد و با او عروسی می کند.

در صفحه های وسط مجله قسمتی از این قصه را نقاشی کرده ایم. با آن برایتان یک بازی درست کرده ایم. در این نقاشی امیر ارسلان را می بینید که می خواهد برود و فرخ لقا را نجات بدهد. اژدها و شیر گویا را هم می بینید. فولادزره دیو هم جلو قلعه

دستور بازی

- ۱ - هر بازیکن به نوبت فرقه شماره دار را می چرخاند تا شماره ای بیاورد. بعد به اندازه شماره ای که آورده است مهره اش را در خانه ها پیش می برد.
- ۲ - اگر مهره بازیکنی در یکی از خانه های سبز نشست، بازیکن باید آن را در خانه دیگری که این علامت ↑ نشان می دهد بگذارد. مثلاً اگر مهره اش در خانه ۲۵ نشست باید آن را در خانه ۵۱ بگذارد.
- ۳ - اگر مهره بازیکنی در یکی از خانه های قرمز نشست، بازیکن باید آن را در خانه دیگری که این علامت ↓ نشان می دهد بگذارد. مثلاً اگر مهره اش در خانه ۲۲ نشست باید آن را در خانه ۳ بگذارد.
- ۴ - در هر خانه بیشتر از یک مهره نمی تواند بنشیند. اگر بازیکنی شماره ای آورد که باید مهره اش در خانه ای بنشیند که مهره بازیکن دیگر در آن نشسته است، باید مهره خودش را به خانه شماره ۱ برگرداند.
- ۵ - بازیکنی برنده است که زودتر از بازیکنهای دیگر به خانه شماره ۶۰ برسد.





کدو



تخمهایی را که توی این کدو می بینید بشمارید. می دانید چندتا تخم توی این کدو هست؟ خیلی بیشتر از آنچه در این شکل می بینید. هر کدو بیش از صدتا تخم دارد. از هریک از این تخمها می توانیم چندتا کدو به وجود بیاوریم. حالا ببینید اگر همه این تخمها را بکاریم چندتا کدو می توانیم داشته باشیم! خیلی زیاد، به اندازه یک اتاق پر از کدو!

تخم کدو را در خاک خوبی می کاریم.

هر روز به آن کمی آب می دهیم. بعد از چند روز پوست آن از هم باز می شود. از توی پوست یک گیاه تازه می روید. ما این گیاه تازه را که در خاک است نمی بینیم. ریشه های این گیاه تازه در زمین فرو می رود تا از زمین آب و غذا بگیرد. ساقه آن از زمین بیرون می آید و برگ می دهد تا از هوا و نور خورشید استفاده کند. ما ریشه این گیاه تازه را که در خاک است نمی بینیم.





روز به روز ریشه و ساقه این گیاه تازه بزرگتر و بزرگتر می شود. ساقه این گیاه تازه مثل بوته مو روی زمین می خوابد. هرچه بزرگتر می شود برگهای آن هم زیادتر می شود.



حالا همان گیاه تازه گل داده است. چندتا گل بزرگ و زرد و قشنگ.

بعد از مدتی گلها خشک می شوند. ته هر گل به شکل یک کدوی کوچک در می آید. کدوها روز به روز بزرگتر و بزرگتر می شوند. اما رنگشان هنوز سبز است.



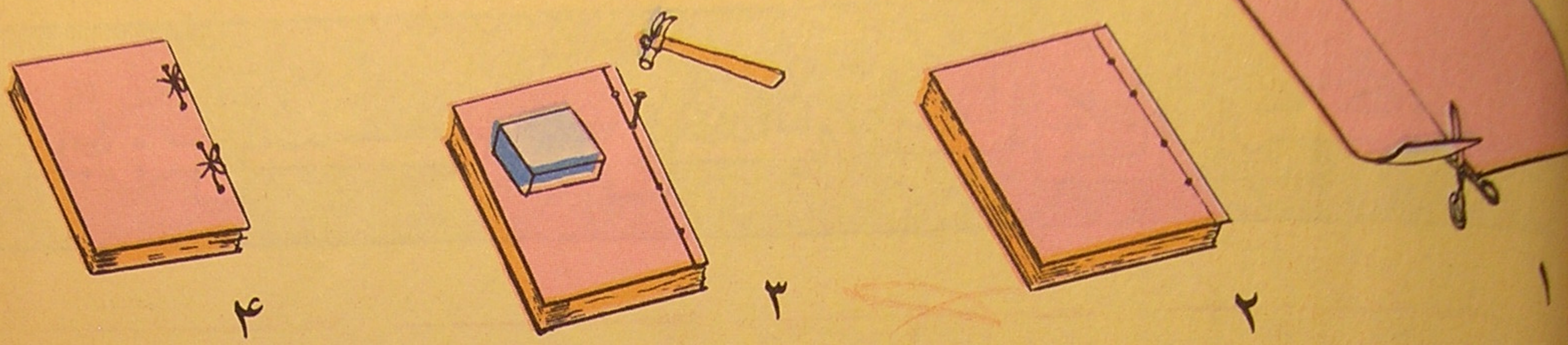
این یکی از همان کدوهاست.
حالا دیگر خیلی بزرگ شده است.
رنگ نارنجی قشنگی دارد. دیگر
وقت چیدن آن رسیده است.

تخم کدو را در یکی از روزهای
بهار کاشته بودیم. اما از آخر
تابستان تا وسط فصل پاییز می توانیم
کدوهای رسیده را از بوته کدو
بچینیم.

اگر تخمهای این کدو را هم
بشماریم بیش از صدتاست. هر یک
از این تخمها را هم اگر بکاریم چند
کدوی تازه از آن به وجود می آید.
اما موقع کاشتن آنها بهار سال دیگر است.



بیشتر گیاهان از دانه یا تخم به وجود
می آیند. به این شکلها نگاه کنید. در هر
شکل چندتا تخم یا دانه می بینید؟



مجله‌ها را جلد کنید

این آخرین شماره مجله پیک امسال است. حالا شما ۱۵ شماره مجله دارید. بعضی از دوستان پیک نوشته‌اند که مجله‌هایشان را جمع کرده‌اند و می‌خواهند آنها را جلد کنند. آنها از ما خواسته‌اند که راه جلد کردن مجله‌ها را برایشان بنویسیم. یکی از راههای آسان این کار را برایتان می‌نویسیم. اما می‌توانید از دوستان دیگرتان که پیک دانش‌آموز را می‌خوانند راه دیگر جلد کردن مجله‌ها را هم یاد بگیرید.

که هر دو نقطه از هم ۷ سانتیمتر فاصله داشته باشند. (شکل ۲)

۴ - چهار طرف مجله‌ها و مقواها را که روی هم گذاشته‌اید خوب صاف کنید. یک چیز سنگین روی آنها بگذارید که جا به جا نشوند. حالا یک میخ بلند بردارید. میخ را روی یکی از نقطه‌ها بگذارید و با چکش آن را بکوبید تا مقوا و مجله‌ها سوراخ شود. سه نقطه دیگر را هم همین طور سوراخ کنید (شکل ۳)

راه دیگر جلد کردن مجله‌ها را باید به ترتیب این کارها را انجام بدهید:

۵ - دو تکه نخ کلفت بردارید. هر تکه نخ را با سوزن بزرگ یا سنجاق سر دخترها از دو تا سوراخ بگذرانید. بعد دو سر هر نخ را روی مجله به هم گره بزنید. (شکل ۴)

۱ - یکی از مجله‌های پیک را روی یک صفحه بزرگ مقوا بگذارید و دور آن را با مداد خط بکشید. بعد این خطها را با قیچی ببرید. یک بار دیگر هم همین کار را بکنید تا دو صفحه مقوا به اندازه مجله پیک درست کنید. (شکل ۱)

۲ - پانزده شماره مجله پیک را به ترتیب از شماره ۱ تا ۱۵ زیر هم بگذارید. یکی از مقواها را روی مجله‌ها و مقوای دیگر را زیر مجله‌ها بگذارید.

۳ - در طرف راست مقوای روی مجله‌ها، به اندازه یک سانتیمتر فاصله تا کنار مقوای یک خط بکشید. روی این خط چهارتا نقطه بگذارید. به طوری

فهرست نوشته های مجله

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۲۲۸	شاهزاده مهربان	۱۶۳	عید غدیر
	<u>علوم</u>	۱۹۱	تاسوعا و عاشورا
۱۲	پاییز		<u>قصه و داستان</u>
	روزها که به آسمان نگاه	۶	قصه الاغ و روباه
۲۶	می کنیم	۱۰	پرستوها و خرس کوچک
۳۸	خورشید		گربه کوچولویی که از همه
۵۴	ستاره های آسمان	۲۲	چیز می ترسید
۷۰	وقتی که به ماه می روید	۲۸	داستان موش و شیر
۸۴	زمستان	۳۵	دستکشهای بهروز
	دنیا پر از حیواناتی	۴۲	لانه موش کوچولو
۱۰۲	گوناگون است	۴۴	قصه دم روباه
۱۲۰	حیوانات چه می خورند		گرگ کوچک ماهی
	حیوانات هم برای خود خانه	۵۲	می گیرد
۱۳۴	می سازند	۵۶	کله پوک
۱۵۰	حشره ها و فیله ها	۶۹	قویتر از فیل
۱۷۰	نوروز، روز اول بهار	۷۲	بهترین هدیه
۲۰۴	فیل و خرطوم درازش	۸۶	تبر و کلنگ و سنگ جادو
	گنجشک کوچولو و	۹۲	گربه ظالم
۲۱۴	جوجه هایش	۱۰۰	محاكمة الاغ
۲۳۴	کدو	۱۰۴	جوجه از خود راضی
	<u>شعر</u>		بابا ریش دراز و ننه دامن
۶۵	مادر	۱۰۸	دراز
۱۳۱	خروس	۱۰۸	قصه موش و پینه دوز
۱۴۹	بره من	۱۲۲	خانه مرد دهقان
۱۶۳	آتش	۱۳۶	نمدی
۱۹۵	درخت من	۱۵۲	قصه دیو مهربان
۲۱۱	پنجره	۱۶۴	نی سحر آمیز
	<u>بازی و کار دستی</u>	۱۸۶	بابا پور مرد و دیو
۷	بازی گل را پیدا کنیم	۱۸۸	کی زورش بیشتر است؟
		۱۹۸	بندانگشتی
		۲۰	قفس طلا
		۲۱۶	مار و موش و طوطی
		۲۲۰	بز زنگوله به پا
		۱۷۸	من کتاب شما هستم
		۱۸۲	دیگر دروغ نمی گویم
		۱۸۳	آن روز که هماگم شده بود
		۱۸۸	بچه نامنظم
			بچه هایی که بزرگ و عاقل
		۱۹۴	شده اند
		۱۹۶	چراغ
		۲۱۰	دوستان محسن
		۲۱۹	بادبادک
			<u>جشنها</u>
		۴	جشن مهرگان
		۱۷	روز چهارم آبان
		۱۸	روز کودک
		۱۹	جشن فرهنگ و هنر
		۶۶	روز نجات آذربایجان
		۶۷	روز مادر
		۱۱۴	ششم بهمن
		۱۷۸	روز جهانی کتاب کودک
			<u>مطالب دینی</u>
		۵	روز مبعث
		۱۹	روز تولد امام حسین (ع)
		۳۴	روز تولد امام زمان (ع)
		۵۱	ماه رمضان
			روز شهادت حضرت
		۶۶	علی (ع)
		۶۷	عید فطر
			روز وفات امام جعفر
		۱۰۷	صادق (ع)
		۱۱۷	روز تولد امام رضا (ع)
		۱۴۷	عید قربان
			<u>گفتگو با خوانندگان</u>
		۲	مجله بیک نو آموز
			نویسندگان و نقاشان
		۱۷۹	کوچولو
			جوابهای کوتاه به نامه های
		۱۸۴	شما
		۲۲۶	خدا نگهدار!
			از میان نامه های شما (صفحه های
			۱۴ - ۲۸ - ۴۴ - ۶۰ - ۷۶ -
			۹۲ - ۱۰۸ - ۱۱۸ - ۱۴۰ -
			۱۵۸ - ۱۷۴ - ۱۹۸ - ۲۲۰)
			<u>تعلیمات اجتماعی</u>
		۳	توپ
		۲۰	مدرسه تازه
		۳۴	زهره تقصیری نداشت
		۳۷	مسواک
		۵۰	هر کس حقی دارد
		۵۸	نامه ای از تهران
		۷۵	مداد
			چرا همه پروانه و فرهاد را
		۸۲	دوست دارند؟
			بچه های اسکیمو و بازی
		۹۰	شکار گوزن
		۹۸	سوسن بیچاره شده است
		۱۰۶	کاغذ
		۱۱۶	زیارت حضرت رضا
		۱۳۰	چرا اوقاتم تلخ شد؟
		۱۳۹	صابون
		۱۴۶	رضا شاه کبیر
			امسال برای گردش عید
		۱۵۶	به اصفهان بیایید
		۱۶۲	شعله های قشنگ آتش



